

بررسی سیر تحول اجتماعی نهادهای فرهنگی و دانشگاهی در اروپا (از سده یازده تا پانزده میلادی)

سیدابوتراب سیاهپوش*

چکیده

چگونگی پیدایش و سیر تحول و شکوفایی نهادهای فرهنگی و دانشگاهی در غرب موضوع پیچیده و دشواری است که به‌سختی تن به پژوهش می‌دهد. در این مقاله نخست، با استناد به منابع معتبر، آرای چند مورخ برجسته تاریخ علم و قرون وسطی شناس صاحب‌نظر درباره نحوه پیدایش و تأسیس نهادها و مراکز دانشگاهی بررسی می‌شود و تاریخ نسبتاً دقیقی در خصوص شکل‌گیری آن‌ها به‌دست می‌آید و سپس اجمالاً به رابطه استادان با دانشجویان و برنامه و مواد درسی و آموزشی آن‌ها اشاره می‌شود. در همین زمینه به بررسی کشمکش‌ها و جدال‌های فکری و دینی در محیط‌های دانشگاهی پرداخته و از سوی دیگر به مواضع و رفتار ارباب کلیسا در این مورد اشاره می‌شود. سرانجام به آمیزه عقلانی و علمی حاصل از این مناقشه‌ها، که در اواخر قرون وسطی دست‌مایه پیشرفت تمدن اروپایی و سپس انقلاب علمی شد، اشاره می‌شود.

کلیدواژه‌ها: قرون وسطی، کلیسا، دانشگاه، دانشجو، علم، آموزش.

۱. مقدمه

سیر پیدایش و تحول نهادهای دینی و فرهنگی در جوامع بشری و چگونگی پیدایش مدارس، دیرها، صومعه‌ها، و مدارس جامع کلیسایی پس از ظهور مسیحیت و به‌ویژه نحوه شکل‌گیری و تأسیس نهادها و مراکز عالی علمی و دانشگاهی در غرب مسیحی در اواسط

* عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی Abootorab_siahpoosh@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۷/۱۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۸/۲۳

قرون وسطی (قرن دهم و یازدهم) و ناتوانی در بنیان‌گذاری این‌گونه مراکز در سرزمین ایران با سابقه درخشان علمی و به‌ویژه در اوج شکوفایی تمدن اسلامی، که مناسب‌ترین مقطع برای اقدام به این امر خطیر و مقدس بود، یکی از دغدغه‌ها و دل‌مشغولی‌های نگارنده بوده است.

این مقاله صرفاً به بررسی ابعاد و زوایای چگونگی پیدایش و شکل‌گیری نهادهای فرهنگی و دانشگاهی در غرب می‌پردازد و به برنامه آموزشی آن‌ها و همچنین آرا و نظریات چند تن از مورخان برجسته تاریخ علم در این زمینه اشاره می‌کند.

نگارنده مختصراً به این نکته اشاره می‌کند که چگونه بروز جدال‌های فکری و اندیشه‌ای در بستر این نهادها راه دست‌یابی به انقلاب علمی (scientific revolution) و علم نوین (modern science) را در جامعه مسیحی غرب هموار کرد، اما جهان اسلام با آن همه عظمت علمی و معرفتی از این امر خطیر باز ماند.

به نظر می‌رسد برای پیدایش و ظهور نهادهای فرهنگی و دانشگاهی در غرب مسیحی تاریخ دقیق و مستندی را نتوان تعیین کرد، بلکه باید این امر را کلاً در بستر مطالعه‌ای تاریخی و اجتماعی جست‌وجو کرد.

پس از آغاز قرون وسطی، وقوع یک سلسله حوادث و رویدادها مانند افزایش جمعیت، پیشرفت فنون آبیاری، انقلاب کشاورزی، و کشت پرمحصول غلات منجر به رونق و اعتلای شهرها، انضباط اجتماعی، تأسیس مراکز نوین اقتصادی و تجاری، و همچنین بنیان‌گذاری نهادهای فکری و عقلانی شد.

بدیهی است تدوین نظام آموزشی و تربیتی که با نهضت کارولنژی آغاز شده بود از سوی برخی از دیرها، صومعه‌ها، و مدارس دارای صبغه فلسفی و عقلانی مورد استقبال قرار گرفت و به مرور زمان از قرن یازدهم میلادی به بعد به رواج تفکر علمی و توسعه مدارس عالی در شهرها دامن زد. این مدارس از لحاظ آموزشی با سطوح پیش‌دانشگاهی برابری می‌کرد.

به هر حال، به‌رغم بنیان‌گذاری این‌گونه نهادها به دست حکام، اندیشمندان، و اربابان کلیسا تعیین تاریخ دقیقی برای پیدایش و ظهور آن‌ها در غرب امکان‌پذیر نیست؛ اما به نظر می‌رسد از قرن یازدهم میلادی از یک سو، با گسترش وسیع فرصت‌های آموزشی و تحقیقی از سطوح ابتدایی در میان خانواده‌های علاقه‌مند و جاه‌طلب مسیحی و از سوی دیگر، با افزایش تقاضا برای تحصیلات عالی و جذب دانش در جهان مسیحیت لاتینی بخش‌های عظیمی از دستاوردهای فلسفی و علمی یونانی و اسلامی

مانند سیلی به سوی غرب سرازیر شد. ترجمه این آثار به سرعت در مراکز بزرگ آموزشی و تربیتی منتشر شد و پیکره دانش اروپایی را شکل داد و سپس به انقلاب آموزشی و تربیتی کمک بزرگی کرد. این انقلاب، علاوه بر فرصت‌های شغلی، علاقه و شور و نشاط فکری و عقلانی را میان روشن‌فکران برانگیخت؛ به طوری که، آنان با بهره‌گیری از تجربه اتحادیه‌های صنفی اتحادیه‌ای را در میان روشن‌فکران تشکیل دادند و با ذوقی وافر، برای پیدایش و ظهور دانشگاه‌ها در غرب سازمان‌ها و نهادهایی را شکل دادند که «دانشگاه اروپایی» نامیده شد. این نهادهای علمی و آموزشی نقشی حیاتی در ترقی و پیشبرد علوم طبیعی در اروپا داشتند و پس از یک سلسله جدال‌های فکری و اندیشه‌ای به افول نظام بطلمیوسی و جالینوسی و اندیشه ارسطویی دامن زدند و سرانجام راه را بر «انقلاب علمی» هموار کردند. نگارنده در این مقاله به صورت فشرده به این فرایند اشاره خواهد کرد.

۲. بررسی سیر تحول اجتماعی نهادهای فرهنگی و دانشگاهی در اروپا

چگونگی پیدایش و شکل‌گیری نهادهای فرهنگی و دانشگاهی از قرن یازدهم میلادی به بعد در غرب مسیحی ابعاد بسیار پیچیده و ظریفی دارد؛ به همین لحاظ در برخی موارد به‌سختی تن به پژوهش و بررسی می‌دهد. به هر حال، علاقه شدید به علم‌آموزی و توسعه حیات فکری و مطالعاتی و همچنین، ضرورت جمع‌آوری و سازمان‌دهی انبوه آثار ترجمه‌شده از عربی و یونانی به زبان لاتینی و غیره، که در کتاب‌خانه‌ها و تعدادی از نهادهای فرهنگی و برخی از مساجد در غرب جهان اسلام و در سازمان‌ها و مراکز غیر دینی یافت می‌شد، از جمله عواملی بود که اسباب شکل‌گیری و ظهور نهادهای فرهنگی و دانشگاهی را فراهم کرد.

از سوی دیگر، اروپای ثروت‌مند و حاصل‌خیز با شهرهای پررونق، افزایش جمعیت، تدوین و تبعیت از قوانین و انضباط اجتماعی، توسعه دادوستد و تجارت، نیروی ناآرام و پُرجنب‌وجوش نظامی و اقتصادی، حضور سازمان خدمات کلیسایی، به‌اوج‌گراییدن ساختمان‌های کلیسای جامع گوتیک، تأسیس مدارس جدید با کوله‌باری از تجربه و دستاوردهای فکری و فلسفی، و سرانجام با جدال‌های اندیشه‌ای و معیار قراردادن عقل و خرد انسانی در پژوهش و ارزیابی رویدادهای عالم گام‌های بلندی به سوی انقلاب آموزشی و تربیتی و سپس پیدایش و شکل‌گیری گسترده مدارس عالی و دانشگاه‌ها برداشت.

ژاک لوگوف، قرون وسطی‌شناس برجسته، در بخشی از دو کتاب *روشن‌فکران قرون وسطی و اروپا مولود قرون وسطی*، که به بررسی شکوفایی مدارس و دانشگاه‌ها می‌پردازد، در خصوص چگونگی شکل‌گیری دانشگاه‌ها در غرب این چنین اظهار نظر می‌کند: اگرچه مدارس ابتدایی و دبیرستانی سنگ بنا و اساس کار تدریس و تحصیل محسوب می‌شدند دست‌مایه تأسیس مدارس عالی را، که نام «دانشگاه» به خود گرفتند، فراهم کردند. این‌ها نهادهایی بودند که تا به امروز نیز سستی زنده، پویا، و وجه‌ای رفیع داشته‌اند. تقریباً در اواخر قرن دوازدهم به آن‌ها مدارس عالی مطالعات جامع (comprehensive studies) می‌گفتند؛ یعنی آنچه بر مرتبت ممتاز علمی و آموزشی دایرة‌المعارفی دلالت داشت (لوگوف، ۱۳۸۷: ۲۳۱). این‌گونه نهادها، مانند دیگر حرف و پیشه‌ها، وارد نوعی همکاری‌های اشتراکی و جمعی تحت عنوان دانشگاه (جامع) (universitas) می‌شدند که از آن عمدتاً معنای «اتحادیه» مستفاد می‌شد. این عنوان برای اولین بار در سال ۱۲۲۱م در پاریس برای نامیدن جامعهٔ معلمان و محصلان (universitas magistrorum et scoliarum) به‌کار گرفته شد.

شاکلهٔ دانشگاه‌های قرون وسطایی از دو الگو پیروی می‌کرد: در نمونهٔ دانشگاهی پاریس استاد و دانشجو جامعهٔ واحد متعلق به خود را تشکیل می‌دادند، اما در نمونهٔ بولونیایی نهاد حقوقی دانشگاه منحصراً از دانشجویان تشکیل می‌شد؛ امروزه فقط نمونهٔ پاریسی باقی مانده است. شغل و حرفهٔ استادی دانشگاه موازی با حرفهٔ تجارت و دادوستد پیدایش یافت و در کنار اروپای «تلاش سوداگرانه» یک اروپای «تلاش اندیشه‌ورزانه» هم شکل گرفت. وجهه و شخصیت بارز استاد دانشگاه و موضع‌گیری او پیرامون منازعات اجتماعی و سیاسی از جمله در قبال مسائلی نظیر صدقه‌گیری راهبان، خشونت شاهان، و سیستم مالیاتی کلیساها همگی باعث شده بود که آنان به ایفای نقشی بپردازند که از قرن نوزدهم عموماً نقش روشن‌فکران شناخته می‌شود و از آنان تحت عنوان «روشن‌فکران قرون وسطی» (Intellectuals in the Middle Ages) یاد می‌کنند (همان: ۲۳۱-۲۳۲).

دانشگاه‌ها در آغاز به چند صورت شکل گرفتند و تأسیس شدند. برخی از آن‌ها از رشد و تحول کیفی مدارس جامع کلیسایی شکل گرفتند، بعضی به حکم پادشاهان و امیران و شاهزادگان و اشخاص خیر و علاقه‌مند به نهادهای فکری و فرهنگی، تعدادی با حمایت و نظارت پاپ و احتمالاً به منظور تعلیم و اشاعهٔ آموزه‌های کلیسایی و مبارزه با انحرافات عقیدتی بعضی از فرق، و تعداد اندکی هم به سبب مهاجرت دانشجویان از

شهری به شهر دیگر به دلیل انشعابات ناشی از کشمکش‌های پیش‌آمده در محیط دانشگاه دائمی یا موقتی شکل گرفتند.

۳. آرای چند تن از مورخان علم و قرون وسطی‌شناسان دربارهٔ چگونگی پیدایش دانشگاه‌ها

در این جا ضروری است به آرا و نظریات چند تن از استادان برجستهٔ تاریخ علم و به‌خصوص قرون وسطی‌شناسان صاحب‌نظر دربارهٔ چگونگی ظهور و شکل‌گیری دانشگاه‌ها در قرون وسطی اشاره کرد.

جورج مقدیسی یکی از برجسته‌ترین استادانی است که هم کتاب و هم مقالهٔ عالمانه‌ای دربارهٔ چگونگی پیدایش دانشگاه در غرب نگاشته است. او در مقالهٔ خود با عنوان «دانشگاه‌ها: گذشته و حال» (Meri, 2003: 43) چنین اظهار می‌کند: به‌سختی می‌توان پژوهشی دقیق و مطمئن در باب دانشگاه پیدا کرد که بر سر یافتن ریشه‌های آن به آشفتگی نینجامیده باشد. برخلاف پژوهش‌های عالی مجموعه‌ای از دانشوران، نظیر هینریش دنیفل (H. Denifle) و هستینگز راشدال (H. Rashdall) در باب دانشگاه‌های قرون میانه و سی.اچ. هاسکینز (C. H. Haskins) در باب علم و فرهنگ دورهٔ مذکور و اخیراً ا.ب. کوپن (A. B. Cobban) و دیگران، پاسخ‌های مکفی از منابع غربی قرون میانه در دسترس نیست. اگر جست‌وجو و فهم ریشه‌های پیدایش دانشگاه‌ها تن به تلاش‌های پژوهشی تاریخ‌نگاران نمی‌دهد، دلیل آن این است که ریشه‌ها نه در غرب مسیحی قرون میانه، بلکه در دورهٔ سنتی شرق اسلامی یافت می‌شوند. هرچند استنتاج‌های دنیفل و راشدال دربارهٔ منشأ پیدایش دانشگاه‌ها، چنان‌که ویراستاران اثر بنیادین راشدال اشاره کرده‌اند، ارزش‌مند است اما نتیجه‌گیری‌های دنیفل، که راشدال آن را پذیرفت، گرایش به تأکید بر اهمیت «اجازةٔ تعلیم» (licentia docendi) و پیوند بین دانشگاه و اولیای کلیسا دارد. دلیل این که چرا این دو عامل، یعنی اجازةٔ تعلیم و قدرت کلیسا، به ریشه‌های انواع آموزش عالی مربوط‌اند در تجارب اسلام سنتی کاملاً به‌تصویر کشیده شده است؛ اما از سوی دیگر، تاریخ‌نگاران قرون میانه با رد کشف نمونه‌های متقدم به این عقیده متوسل شده‌اند که پدیدهٔ قرون وسطایی آموزش عالی نظام‌مند نتیجهٔ یک رشد خودبه‌خودی و یا خودجوش بوده است. کوپن پس از ذکر این نکته که این رشد خودبه‌خودی و طبیعی (natural and spontaneous development) بود، اظهار می‌کند

که «هیچ تداوم ارگانیک بین دانشگاه‌هایی که از اواخر قرن دوازدهم تکامل یافتند با مدارس یونانی، یونانی- رومی، بیزانسی، و اسلامی وجود ندارد» (ibid: 44). جورج سارتون، دربارهٔ رستاخیز قرن دوازدهم و پیدایش دانشگاه‌ها، نظر هاسکینز را این‌گونه نقل می‌کند: در سال ۱۱۰۰م مدرسه در پی معلم بود، در سال ۱۲۰۰م معلم به دنبال مدرسه و در عین حال، بر اثر همان عامل نهضت علمی این سال‌ها نوعی مدرسهٔ پیشرفته را به وجود آورد. در آغاز قرن یازدهم، دانش و معرفت تقریباً به همان هفت هنری منحصر بود که برنامهٔ تحصیلی سنتی را تشکیل می‌داد، قرن دوازدهم، هنرهای سه‌گانه و چهارگانه را با منطق جدید، ریاضیات جدید، و اخترشناسی جدید تکمیل کرد؛ در عین آن که دانشکده‌های تخصصی حقوق، طب، و کلام را هم به وجود آورد، تا آن هنگام دانشگاه به وجود نیامده بود بدان سبب که در اروپای باختری برای تحقق آن معلومات کافی وجود نداشت. با توسعهٔ معلومات در این عصر، طبعاً دانشگاه‌ها شکل گرفتند و انقلاب فکری و انقلاب نهادی دست در دست یک‌دیگر پیش می‌رفت (سارتون، ۱۳۸۳: ۲/ ۱۱۸۹).

برخی از مورخان علم نهادهای فکری و آکادمی‌ها و مؤسساتی را که در طی تاریخ به کار مطالعاتی و اندیشه‌ای اشتغال داشتند در شمار دانشگاه قلمداد کرده‌اند. از آن جمله آکادمی افلاطون، لوکتوم ارسطو، مدرسهٔ اسکندریه، بیت‌الحکمة بغداد، دارالحکمه‌ها، دارالعلم‌ها، حتی مدارس نظامیه، و بیت مدراس. این نهادها غالباً اهداف و مقاصد تعلیمی، تربیتی، پژوهشی، و برخی دینی داشتند و در قرون بعد بیش‌تر کار ترجمه، تألیف، تفسیر، و کم‌تر آموزش را دنبال می‌کردند، اما دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها، به مفهوم امروز، محیط‌هایی بودند که از تعدادی دانشجو و استاد تشکیل می‌شدند و در چهارچوب تشکیلات و سازمان‌بندی ویژه‌ای و با مقررات و برنامهٔ درسی و آموزشی مدون کار تعلیمات عالی را برعهده داشتند. این نهادها به فارغ‌التحصیلان خود، متناسب با میزان تحصیلاتشان، درجات دانشگاهی اعطا می‌کردند. این نوع دانشگاه‌ها محصول قرن دوازدهم اروپای مسیحی بودند و کم و بیش شباهت‌هایی به دانشگاه‌های امروزی داشتند و نقش آن‌ها در شکل‌گیری تمدن اروپایی کم‌نظیر بود. فردریک کاپلستون در جلد دوم تاریخ فلسفه به موضوع چگونگی پیدایش نهادهای فرهنگی و دانشگاهی در قرون وسطی و نقش آن‌ها در پیشرفت تمدن اروپایی اشاره کرده است. او می‌گوید: یکی از بزرگ‌ترین کمک‌های قرون وسطی در پیشرفت تمدن اروپایی برقراری نظام دانشگاهی بود و بزرگ‌ترین دانشگاه قرون وسطی بی‌تردید دانشگاه پاریس بود. این مرکز بزرگ مطالعات کلامی و فلسفی مجوز نهایی خود را به‌منزلهٔ دانشگاه به معنای رسمی

آن تا اوایل قرن سیزدهم به دست نیاورد، اما می‌توان، به معنای غیر فنی، مدارس پاریس را شکل‌دهنده دانشگاه در قرن دوازدهم دانست. در واقع، از برخی جنبه‌ها قرن دوازدهم بیش از قرن سیزدهم تحت تأثیر دانش فرانسوی بود، زیرا در قرن سیزدهم دانشگاه‌های دیگری همچون آکسفورد به تدریج اهمیت یافتند و شور و نشاطی از خود نشان دادند. این سخن دست کم در مورد اروپای شمالی صادق است. در اروپای جنوبی نیز مثلاً، دانشگاه بولونیا (Bologna) مجوز اولیه خود را در ۱۱۵۸م از فردریک اول (Frederick 1) دریافت کرد؛ هر چند فرانسه مرکز بزرگ فعالیت فکری در قرن دوازدهم بود (کاپلستون، ۱۳۸۸: ۲۱۵). حقیقتی که به این مثل سایر منجر شد که «ایتالیا دارای پاپ، آلمان دارای امپراتور، و فرانسه دارای دانش است»، البته این بدان معنا نبود که فقط فرانسویان فعالیت فکری داشتند، فرهنگ اروپا بین‌المللی بود و برتری فکری فرانسه به این معنا بود که دانشجویان، محققان، و استادان بسیار زیادی به مدارس فرانسه می‌رفتند (همان: ۲۱۶). از انگلستان افرادی مانند آدام اسمالبریج (A. Smallbridge) و الکساندر نکام (A. Neckham)، جدلیان قرن دوازدهم، آدلارد باثی (A. of Bath)، رابرت پولین (R. Pulleyn)، ریچارد سن ویکتور (R. of St. Victor)، و جان آوسالیبوری (J. of Salisbury)؛ از آلمان، اوگ سن ویکتور (H. of St. Victor)، الهی‌دان و فیلسوف و عارف؛ از ایتالیا، پتروس لومبارد (P. Lombard)، نویسنده کتاب معروف *جملات* (*Sentences*) که در قرون وسطی شخصیت‌هایی چون قدیس توماس آکوئینی (T. Aquinas) و دانز اسکوتوس (D. Scotus) شرح‌هایی بر آن نوشتند، از آن جمله بودند. بنابراین، می‌توان گفت که چهره بین‌المللی فرهنگ اروپایی قرون وسطی را دانشگاه پاریس ترسیم کرده است. دانشگاهی که کاپلستون بر این نظر است که نویسندگان فرانسوی مدعی آن‌اند که ریشه در مدرسه «پالاتین» (مدرسه قصر) (Palace or Palatine) دارد که شارلمانی تأکید بر توسعه تعلیمات فکری و علمی در آن داشت و شاگردانش از دایره وسیع‌تری نسبت به مدرسه دربار انتخاب می‌شدند. با این حال، به نظر او دانشگاه پاریس از ادغام مدارس پاریس شکل گرفت که احتمالاً مدرسه پالاتین به یک معنا سر دودمان دانشگاه پاریس بوده است. به نظر می‌رسد این مدارس همان مدرسی است که سارتون از آن‌ها با عنوان مدرسه کاتدرال نوتردام (Cathedral of Notre Dame)، مدرسه شیوخ آوگوستینی سن ویکتور (St. Victor)، و مدرسه ژنهویو (St. Genevieve) در ساحل رود سن که دانشگاه پاریس از مجموعه آن‌ها شکل گرفت، نام برده است. این هر سه مدرسه در تبدیل پاریس به مرکز معنوی قلمرو مسیحیت، یا شهر استادان (The City of Teachers)، سهیم بودند.

قدیمی‌ترین کالج دانشگاه پاریس در ۱۱۸۰ م به دست یک انگلیسی به نام جوسه لدون (J. London) ساخته شد. سپس استادان و دانشجویان در چهار دانشکده هنرها، قانون، کلام، و طب گرد آمدند. دانشکده هنرها سنت قرون وسطایی هنرهای سه‌گانه و چهارگانه را ادامه داد، ولی سه دانشکده دیگر بیش‌تر سازمان‌های تازه‌ای بودند برای اجابت نیازهای روزافزون زمان. دانشکده هنرها دانشکده مقدماتی بود و بقیه دانشکده عالی، و دانشکده کلام برتر از همه. قدیمی‌ترین سند رسمی مربوط به شناسایی و رسمیت‌بخشیدن به نهاد دانشگاهی منشور فیلیپ آوگوستوس (Augustus) شاه فرانسه طی سال‌های ۱۱۸۰-۱۲۲۳ م مربوط به سال ۱۲۰۰ م است (سارتون، ۱۳۸۳: ۲/ ۱۱۹۱).

به هر حال، اکثریت قریب به اتفاق منابعی که درباره چگونگی پیدایش نهادهای فرهنگی و دانشگاهی بررسی شده است بر این امر تأکید دارند که تعیین تاریخی دقیق برای پیدایش و شکل‌گیری آن‌ها غیر ممکن است. همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، دانشگاه‌های اولیه یک‌باره تأسیس نشدند، بلکه به‌مرور از رشد طبیعی مدارس شکل گرفتند. آموزش پزشکی از امیرنشین مستقل سالرنو در ایتالیا قرن نهم میلادی نشئت گرفت، اما انجمن دانشجویان و دانشکده‌ای که در بولونیا شکل گرفت، غالباً از نخستین دانشگاه‌ها در اروپا به‌شمار می‌آید. دانشگاه پاریس در ۱۲۰۰ م و آکسفورد در ۱۲۲۰ م به دنبال آن تشکیل شد. شاید هشتاد دانشگاه افزون بر این‌ها تا سال ۱۵۰۰ م دایر شد (مک کیلین و دورن، ۱۳۸۷: ۲۶۱). سارتون می‌گوید، هیچ قانون دانشگاهی مقدم بر قرن سیزدهم در دست نیست و واژه «دانشگاه» که از حقوق رومی اقتباس شده به معنی اتحادیه است.

کاربرد جدید این واژه اول‌بار در نامه‌ای از اینوسان (Innocent) سوم در ۱۲۰۸-۱۲۰۹ م پدیدار شد و بار دیگر، در منشوری از کاردینال رُبر کورسون (R. Courson) در ۱۲۱۵ م. ولی طبق معمول، مسمی خیلی قدیمی‌تر از اسم است. دانشگاه‌های اولیه را اغلب مدرسه عمومی می‌نامیدند، اصطلاحی که معرف جنبه دایرةالمعارفی آن بود. قدیمی‌ترین صورت درجات دانشگاهی ترفیع یک طلبه به مقام استادی، یعنی اجازه اجتهاد (licentia docendi)، بود. از این‌جا منشأ درجات دانشگاه‌ها، واژه‌های دکتر و استاد، معلوم می‌شود که هر دو اشاره‌ای به آموزش است. جورج مقدیسی در این خصوص (اجازه اجتهاد) این‌گونه اظهار می‌کند که دو عنصر پایداری و تخصص‌گرایی نهادهای نظام‌یافته آموزش عالی را توضیح می‌دهند: ۱. صورت اجتماعی این نظام، یعنی گونه مدرسی آموزش؛ ۲. اجازه تخصصی برای تعلیم، یعنی اعطای درجه اجتهاد. این دو جزء

ریشه در شرق اسلامی دارند و به غرب اسلامی و قلمرو مسیحیت غربی و جهان مسیحیت راه یافتند (Makdisi, 1981: 46).

به هر حال، منشورنامه دانشگاه‌ها پس از تحقق‌شان نوشته شدند، ولی معمول آن است که گفته شود استادان دانشگاه بولونیا در ۱۱۵۰م مقام دانشگاهی به‌دست آوردند. این دانشگاه در سایه نبوغ ایرنریوس (Imerius) (۱۰۵۵-۱۱۳۰م)، معلم ایتالیایی و از شارحان حقوق رومی، و دیگران در ابتدا نخستین سازمانی بود که به صورت مدرسه حقوق درآمد و سپس شکل دانشگاهی پیدا کرد و سرانجام پیش از قرن دوازدهم به شکل دانشگاهی کاملاً سازمان‌یافته درآمد. زمان پیدایش دانشگاه آکسفورد هم دقیقاً معلوم نیست. هنگامی که در ۱۱۶۷م دانشجویان انگلیسی از پاریس فراخوانده شدند بسیاری از آنان در آکسفورد اقامت گزیدند. در ۱۱۸۰م، تعدادی از دانشمندان در آن‌جا گرد آمدند و در اواخر قرن، مدرسه آکسفورد نسبت به دانشگاه‌های پاریس و بولونیا کم‌تر سازمان‌یافته بود؛ با این همه باید دارای وسعتی مناسب بوده باشد، چون چند سال بعد، یعنی در ۱۲۰۹م، توانست با تقسیم خودش دانشگاه کمبریج را هم به‌وجود آورد.

دانشگاه مونپلیه، که رشته طب آن ممتاز بود، شاید به قدمت و کیفیت سالرنو بود و در زمان سن برنار (San Bernard) اعتبار خاصی یافت. رشته حقوق آن از شعبه‌های مدرسه بولونیا به‌شمار می‌آمد و پطروس پیاخیزی مطالعه حقوق رومی را از سال ۱۱۶۰م در این دانشگاه آغاز کرد. او در ۱۱۹۲م در همان‌جا درگذشت. این دانشگاه تاحدی مخلوق یهودیان بود و گفته می‌شود که ابتدا در آن آموزش به زبان عربی و عبری صورت می‌گرفت، اما در قرن سیزدهم زبان لاتین در آن‌جا کاربرد داشت. دانشگاه سوربن هم مانند سازمان‌های مشابه‌اش به دست روبر سوربن در ۱۲۷۵م تأسیس شد و با اهدای کتاب از سوی ریشار فورنیوالی، دوست شاعر او، نخستین کتاب‌خانه عمومی پاریس شکل گرفت. در مورد مدارس اسلامی در این نواحی اطلاع درستی در دست نیست. سارتون به یک مدرسه که با حمایت آلفونسوی فرزانه، که در آن هنگام به فرمان‌روایی سرزمین تازه‌آزادشده مرسبه رسیده بود، اشاره دارد. در همین دوره، یک مدرسه اسلامی در اسپانیا نظر ما را به خود جلب می‌کند. این مدرسه تصویر روشنی را از آمیزش فرهنگی در اسپانیای آن روزگار ارائه می‌دهد. مدرسه‌ای هم برای محمد رقوطی تأسیس شد؛ محمد، که اطلاع چندانی از او در دسترس نیست، باید معلم بزرگی باشد. وی شاگردان سه قوم را به گرد خود جمع کرد که به چهار زبان عربی، عبری، لاتینی، و اسپانیایی سخن می‌گفتند (سارتون، ۱۳۸۳: ۱/۱۵۸).

۴. آیین‌نامه نظام دانشگاهی

با توسعه دانشگاه‌ها در ابعاد گوناگون آیین‌نامه نظام دانشگاهی، که شامل ضوابط و مقررات چگونگی ورود دانشجو به دانشگاه، سن ورود، دوره تحصیل، برنامه دروس آموزشی، و نحوه برگزاری امتحانات می‌شد، به تدریج تدوین شد. به نظر می‌رسد سن ورود به دانشگاه حدود چهارده سالگی بوده است و آموزش پایه، یعنی آموزش «علوم»، شش سال به درازا می‌کشیده و بین سنین چهارده و بیست طی می‌شده است. این چیزی بود که روبر دوکورسون در آیین‌نامه دانشگاه پاریس قید کرده بود. او تحصیلات دانشگاهی را به دو دوره تقسیم کرد: کارشناسی به مدت حدود دو سال و دکترا تا پایان تحصیلات. پزشکی و حقوق را هم در فاصله سنی ۲۰ تا ۲۵ سالگی می‌خواندند. مطابق نخستین آیین‌نامه دانشکده پزشکی پاریس، مدرک لیسانس یا دکترای پزشکی پس از گرفتن کارشناسی ارشد علوم بعد از شش سال اعطا می‌شد. سرانجام، الهیات از همه بیش‌تر طول می‌کشید. روبر دوکورسون در آیین‌نامه دانشگاه، برای اخذ مدرک دکترای آن (الهیات)، هشت سال تحصیل و حداقل سن ۳۵ را لازم دانسته بود. دانشجوی الهیات می‌بایست حدود پانزده سال درس می‌خواند؛ در شش سال اول مستمع آزاد بود، سپس باید چهار سال تفسیر کتاب مقدس و دو سال مطالعه و تفسیر جملات پترلومباردو را می‌گذراند (لوگوف، ۱۳۷۶: ۹۵).

برنامه درسی و آموزشی قرون میانه از قرن دوازدهم به تدریج تغییر و تحول پیدا کرد، زیرا جواب‌گوی جامعه در حال رشد و پیش‌رو نبود. به همین لحاظ، اهمیت دستور زبان نسبت به گذشته کاهش یافت و جای خود را در برنامه آموزشی به تأکید و بسط علم منطق داد. موضوعات ریاضی و فنون چهارگانه در مدرسه‌های قرون میانه جایگاه جدی نداشت. برنامه هنرها در سه فلسفه اخلاقی، طبیعی، و الهی یا مابعدالطبیعه خلاصه شده بود. البته پزشکی، حقوق، و الهیات موضوعاتی پیشرفته محسوب می‌شدند و در دانشکده‌های دوره بالاتر تدریس می‌شدند و تکمیل تحصیلات هنرهای آزاد پیش‌درآمد آن‌ها بود.

مسئله دیگری که بررسی آن در برنامه آموزشی قرون میانه حائز اهمیت است، قدر و منزلت و جایگاهی است که به موضوعات علمی و اندیشه‌ای داده می‌شد. از میان هنرهای چهارگانه، حساب و هندسه شاید در برنامه دانشکده‌ها در دوره لیسانس حدود هشت تا ده هفته را فرا می‌گرفت. البته اگر کسانی تمایل به فراگیری بیش‌تر داشتند، می‌توانستند در دانشکده‌های بزرگ‌تر به آن دسترسی یابند. نجوم به منزله فن وقت‌یابی و تعیین تقویم دینی و زیرساخت نظری پرداختن به اخترشناسی یا علم احکام (بیش‌تر در ارتباط با پزشکی)

مورد توجه بود. متون درسی بیش تر کتاب‌های یونانی و عربی ترجمه شده، از جمله *مجسطی بطلمیوس* و یا کتاب‌هایی را که مخصوصاً برای این هدف تألیف شده بود دربر می‌گرفت (لیندبرگ، ۱۳۷۷: ۲۸۳).

درباره تدریس آموزه‌های ارسطویی اگرچه برخی آثار او از جمله *منطق* از قبل به زبان لاتینی ترجمه و در دسترس بود، ولی برخی از آثارش مانند *مابعدالطبیعه*، *اخلاق*، و سیاست به تازگی شناخته و از سوی استادان و دانشجویان از آن‌ها استقبال شده بود؛ حال شایسته بررسی است که تا چه حدودی امکان تدریس آن‌ها در دانشگاه‌ها میسر شد و به جدال‌های فکری و عقلانی دامن زد و همچنین، بعد از حدود یک قرن گروهی از فلاسفه و دانشمندان این آموزه‌ها را مانعی در راه رشد علوم تجربی قلمداد کردند. در دانشکده علوم، منطق و جدل اهمیت بیش تری یافت. علوم ریاضی بی‌اهمیت باقی ماند و فلسفه طبیعی ارسطو موضوع اصلی و مرکز ثقل برنامه آموزش شد. نفوذ ارسطو، که از اواخر قرن دوازدهم به صورت ملایم آغاز شده بود، پیوسته رو به افزایش نهاد تا این‌که در نیمه دوم قرن سیزدهم طبیعیات (فیزیک)، علم کائنات جو، جهان‌شناسی، روان‌شناسی (علم‌النفس)، *مابعدالطبیعه*، و تاریخ طبیعی به صورت دروس اجباری درآمدند. هیچ دانشجویی از دانشگاهی فارغ‌التحصیل نمی‌شد مگر این‌که در فلسفه طبیعی ارسطو معلومات کامل و اساسی کسب کرده باشد.

سرانجام باید یادآور شویم که علم پزشکی، که در دانشکده خاص خود تدریس و ترویج می‌شد، از اقبالی ویژه برخوردار بود (همان: ۲۸۷). دانشجویان کارشناسی ارشد در عین آن‌که درس‌های دوره ارشد را می‌گذراندند اغلب در دوره کارشناسی تدریس می‌کردند. به هر حال، علوم و فلسفه طبیعی به منزله موضوعی جدی و عمیق مورد توجه دانشگاهیان در مرحله مقدماتی در برنامه توسعه آموزشی دانشگاه‌ها قرار داشت.

مواد درسی و آموزشی در بولونیا عبارت بود از: بلاغت با دو اثر از سیسرون به نام‌های *تالیفات (De Inventiones)* و به هرینیوس (*Ad Herennium*)، نجوم و ریاضیات با آثاری از بطلمیوس و ارشمیدس. کتاب درسی اصلی دانشجویان حقوق کتاب *قانون گراتیانوس (Gratian's Decretum)* بود که بعداً کتاب احکام گرگوری نهم (*Gregory IX'S Decretals*)، کتاب کلمنت (*Clementines*)، کتاب *قانون شرعی* که پاپ کلمنت پنجم گرد آورده بود، و *اضافات (Extravagantes)* بدان افزوده شد. در حقوق مدنی تفسیرها مبتنی بود بر *پاندکت (Pandect)* به معنی القوانین که مجموعه‌ای بود در ۵۰ کتاب که به فرمان ژوستینی،

امپراتور روم شرقی، در قرن ششم گرد آمده بود و چکیده همه آثار حقوق دانان رومی تا زمان خویش بود و مجمع القوانين جدید (*Digestum Vetus, Infortiatum, Digestum Novum*) و مجموعه قدیم (Code نسخه بازبینی شده کتاب قانون امپراتوری روم که یک سال بعد از پان دکت تدوین شده بود).

مجموعه رسالاتی معروف به مجلد یا مجلد مختصر (*Volumen, Volumen Parvum*) که مشتمل بود بر ثقات (*Authentica*) و محدثات (*insitutiones*) (کتابی که به فرمان ژوستینیان برای تدریس حقوق نوشته شده بود) که ترجمه لاتین مبدعات (*Novels*) (که در اصل به زبان یونانی بود) ژوستینیان بود. دانشگاه بولونیا کتاب القطار (*Liber Feudorum*) لومباردو را نیز به متون درسی خود افزود که درباره قوانین و مناسبات حاکم بر نظام ارباب و رعیتی بود. دانشکده‌های پزشکی از کتاب علم طب (*Ars medecinae*) استفاده می‌کردند که مجموعه‌ای بود از متنی‌هایی که کنستانتینوس افریکانوس (*Constantine the African*) در قرن یازدهم گردآوری کرده بود و آثار بقراط و جالینوس را دربر می‌گرفت (لوگوف، ۱۳۷۶: ۹۶).

یکی دیگر از مشخصه‌های مهم برنامه آموزشی در قرون میانه یک‌نواختی نسبی برنامه درسی مشترک آن‌ها، به‌رغم تفاوت‌های نه‌چندان زیادی بود که با هم داشتند. معمولاً از گذشته‌های دور مدارس مختلف به لحاظ فکری متعلق به مکتب و مشرب خاصی بودند، برای نمونه، در آتن باستان آکادمی، لوکئوم، استوئا (رواق)، و باغ ایبکورس به ترویج و اشاعه فلسفه‌هایی اشتغال داشتند که رقیب یک‌دیگر محسوب می‌شدند و فضای فکری آن‌ها مشخص بود. در تمدن اسلامی هم تا حدودی چنین وضعی را در مدارس و نهادهای علمی، البته در دوره‌های مختلف، شاهد بودیم. بدین معنا که اندیشه حاکم در بیت‌الحکمه کاملاً مشخص بود؛ دارالعلم‌ها، دارالحکمه‌ها، دارالحدیث‌ها، و مدارس نظامیه اندیشه فرقی خاصی را نمایندگی و هدایت می‌کردند. به هر صورت دانشگاه‌ها با اندکی تفاوت برنامه درسی مشترکی را از موضوع‌های مشابه و از روی متون نسبتاً واحدی برای تدریس تدوین می‌کردند. در این جا اشاره به نکته‌ای بسیار مهم ضروری است و آن این که با بررسی منابع معتبر به نظر می‌رسد در قرن دوازدهم، دانشگاه‌ها و مراکز فرهنگی اروپا به طور مشترک با انبوهی از کتب و متون علمی اسلامی و یونانی، که از سوی مترجمان برجسته از عربی و یونانی به زبان لاتینی و دیگر زبان‌های آن روز ترجمه شده بود، مواجه شدند. غرب مسیحی با انباشتی از متون ناب علمی و سرمایه‌ای معتبر از منابع غنی اسلامی که بیش‌تر به یک

معجزه شباهت داشت روبه‌رو شد. جورج سارتون آن‌جا که از عظمت اعجاب‌برانگیز مکتب ترجمه ژرار کرمونایی (Gerard of Cremona) در قرن مذکور سخن به‌میان می‌آورد چنین اظهار می‌دارد که هرگز کسی چنان توده عظیمی از معارف بیگانه را به قوم خویش منتقل نکرده بود، کاملاً شایسته است نامش در عنوان کتاب ما قرار گیرد. او مظهری است از مسیحیت آن عصر و وابستگی او به مأخذ و منابع عربی به صورتی است که امیدواریم بتوانیم آن را نشان دهیم. از سوی دیگر ابن رشد و ابن میمون، از بزرگ‌ترین رهبران فکری با ذهنی خلاق و ممتاز، چنان هیجان و تحولی در دانشگاه‌ها برانگیختند که اگر مقیاس درستی برای تشخیص عظمتشان باشد، آنان در شمار بزرگ‌ترین متفکران سراسر تاریخ بشریت‌اند. به طوری که این تحول قرن‌ها دوام یافت و پژواک آن تا به امروز شنیده می‌شود. آنان بزرگ‌ترین متفکران عصر خویش به‌شمار می‌آیند و باید در شمار فیلسوفان برجسته همه اعصار قرار داده شوند.

به هر تقدیر، غرب از برکت نعمت گسترده دانش اسلامی و یونانی به‌خوبی بهره‌مند شد و از سوی دیگر فضای تحرک و جنب‌وجوش در دانشگاه‌ها و مهاجرت دانشجویان و استادان از شهری به شهر دیگر با این موج علمی همراه شد و اسباب تسهیل توسعه دانش را در سراسر اروپا فراهم کرد. به این ترتیب، استاد و دانشمندی که درجه خود را از پاریس دریافت کرده بود می‌توانست بدون مداخله و مزاحمت کسی و شاید مهم‌تر از آن بی‌آن‌که لازم باشد یک دوره بی‌قراری فکری را بگذراند در آکسفورد تدریس کند؛ این امر صرفاً به این علت میسر بود که موضوع‌هایی که در یک دانشگاه تدریس می‌شد تفاوت زیادی، چه در صورت و چه در محتوا، با دانشگاه‌های دیگر نداشت. بنابراین، برای اولین بار در تاریخ، محققان و دانشمندانی که بر وحدت فکری، شغلی، و حرفه‌ای خود واقف بودند با ارائه تحصیلات عالی استانداردهای به یک نسل از دانشجویان اقدامی آموزشی در سطحی بین‌المللی به‌عمل آوردند (لیندبرگ، ۱۳۷۷: ۲۸۸).

۵. تأثیر آرا و اندیشه‌های فلاسفه مسلمان در جدال‌های فکری در دانشگاه‌های

غرب مسیحی

یکی دیگر از رویدادهای برجسته در قرن دوازدهم بروز منازعات و جدال‌های فکری و فرقه‌ای در محیط دانشگاه‌ها بود. این کشمکش‌ها به لحاظ تاریخی موضوع جدیدی نبود، ولی در این عصر منازعات از جنس دیگری بود. به عبارتی اروپای غربی روش نوینی از

اندیشه‌ورزی و جهان‌بینی را آغاز کرده بود که مدعای گذشته را با بهره‌گیری از منطق ارسطویی به نقد می‌کشید. نظام اعتقادی که از این روش و به‌کار بستن آن آفریده شد مفاد و محتوای دانش یونانی و اسلامی را با دعاوی الهیات مسیحی تلفیق کرد. رهایی فزاینده اندیشه‌ورزی‌های فلسفی از قید موانع و تنگناهای سنت، بر سر پذیرش دانش و معارف نوین، سرانجام توانست این جدال را به سود جریان فکری آزاد و عقلانیت که میراث گرانبهای علوم یونانی و اسلامی بود به نحو شایسته‌ای از آن خود کند و به ثبت و ضبط رساند. این امر جایگاه رفیع و امنی برای تدوین و استحکام نظام آموزشی قوی در دستگاه رهبری و اندیشه‌ای غرب تأسیس کرد و راه را به سوی «انقلاب علمی» هموار کرد؛ این مسئله همان است که در تمدن اسلامی در قرون میانه از آن غفلت شد و راه را بر شکوفایی استعدادها و سرانجام «انقلاب علمی» مسدود کرد.

در همین عصر، در غرب مسیحی آلبرتوس کبیر (Albert the Great)، از حکمای فلسفه مدرسی و از دومینیکیان آلمانی که در ۱۲۴۸م عنوان استاد الهیات دانشگاه پاریس را دریافت کرده بود، در توسعه علم و دانش و آموزش به آن دسته از علومی که در دانشگاه‌ها تدریس نمی‌شد متوسل شد و بیش‌تر به آرای فلاسفه عرب [ایرانی] نظیر فارابی، ابن‌سینا، و ابن‌رشد [غرب اسلامی] استناد می‌جست. آثار او علاوه بر حائزبودن ویژگی‌های دایرة‌المعارفی، مساعی و توسعه‌ای در راه برقراری اعتدال میان فلسفه و الهیات محسوب می‌شد (لوگوف، ۱۳۸۷: ۲۴۸). به عبارت دیگر، در جدال‌های علمی و فلسفی که در قرن سیزدهم در دانشگاه‌های اروپا بر سر تفسیر محض ابن‌رشدی ارسطو درگرفت آلبرت کبیر، در عین تمایل به آموزه‌های ارسطویی، سخت تحت تأثیر تفسیر بوعلی، فارابی، کندی، و کم‌تر ابن‌رشدی بود. او آیین‌نامه‌ای برای چگونگی تدریس علوم و تفسیر آرای ارسطو در دانشگاه‌ها تدوین کرد. این آیین‌نامه بیش‌تر جانب مفسرانی را گرفت که به نقد برخی از عناصر فلسفی ارسطو پرداخته بودند و هر جا به زعم او (آلبرت) به خطا رفته بود آن را رد می‌کردند.

اما در این سوی جهان درست در همین سال‌ها کم‌تر دانشمند اسلامی را می‌توان یافت که از اتهام کفر، زندقه، و الحاد در امان باشد. به قول مرحوم ذبیح‌الله صفا حتی برخی از علما هم در اواخر عمر از این‌که چندی در این راه سرگردان بودند نادم می‌شدند و طلب استغفار می‌کردند. برای نمونه، در ترجمه سخن حسن بن محمد بن نجاء الاربلی (د ۶۶۰ق)، که فیلسوفی رافض و مردی مشهور در علوم عقلی بود، آورده‌اند که آخرین سخن او در

بستر احتضار این بود: «صدق الله العظيم و کذب ابن سینا» و روایتی نظیر این را هم در باب ابوالمعالی الجوینی، استاد غزالی، نسبت به اشتغال وی به علم کلام گفته‌اند (صفا، ۱۳۷۱: ۱۴۰). شاید غم‌انگیزتر از آنان سرنوشت ابن رشد بزرگ‌ترین فیلسوف فقیه، طیب، و مفسر آثار ارسطو و واضع نظریه حقیقت دوگانه (double truth) در قرون وسطی باشد. ابویعقوب یوسف خلیفه موحدی (۱۱۶۳-۱۱۸۴م) او را برای جانشینی ابن طفیل در مقام طیب خاص به مراکش فراخواند. جانشین یعقوب، یعنی منصور (۱۱۸۴-۱۱۹۹م)، یک‌چند به حمایت او پرداخت. سپس وی را به لوفته در نزدیکی قرطبه تبعید کرد و فرمان داد همه کتاب‌هایش را جز آن‌ها که صرفاً جنبه علمی داشت بسوزانند. ابن رشد در ۱۱۹۸م مورد عفو قرار گرفت و به مراکش خوانده شد و در ۱۰ دسامبر همان سال درگذشت (سارتون، ۱۳۸۳: ۲/۱۱۰۲، ۱۱۰۶).

همان‌طور که گفتیم، در قرون میانه منازعات در دانشگاه‌ها بر سر پذیرش دانش نو و نقد آموزه‌های سنتی با به‌کارگیری منطق ارسطویی بالا گرفت. اگرچه کلیسا و ارباب قدرت سعی داشتند حتی الامکان در امور داخلی دانشگاه‌ها دخالتی نداشته باشند، در برخی از موارد با صراحت و به زور در این امر دخالت کردند و دستور سانسور متون درسی را با عنوان بدعت‌گذاری صادر کردند. این منازعه با مطالعه آثار ارسطو، همراه با شرح آن‌ها که نکات غامض و دشوار آن از سوی شارحان قدیم و مفسران مسلمان به‌خصوص ابن سینا و سپس شرح‌های ابن رشد که با بسط و تفصیل در دانشگاه‌ها آغاز شده بود، کشمکش‌ها و جدال‌های سنگینی را موجب شد که به اخراج برخی استادان از دانشگاه منجر شد. نفوذ آموزه‌های فلسفی ارسطو به دانشگاه پاریس و شرح آن‌ها در سال ۱۲۱۰م به محکوم‌کردن برخی از استادان و حتی قدیس توماس به دستور ائین تمپیه (Etienne Tempier)، اسقف پاریس، در سال‌های ۱۲۷۰ و ۱۲۷۷م منجر شد. حکم تمپیه بیش از هرچیز متوجه اقتباس فکری واقعی و یا احتمالی او از ابن رشد، فیلسوف عرب و شارح فلسفه ارسطو، بود (همان: ۱۹۶/۱؛ لوگوف، ۱۳۸۷: ۲۳۲).

بحث در این خصوص بسیار جذاب و طولانی است، ولی آن عنصری که در تفسیر ابن رشدی فلسفه ارسطو بروز کرد و عقیده سنتی مسیحی را نقض کرد یک جهان‌بینی کلی بود که از صبغه خردگرایی و طبیعت‌گرایی برخوردار بود و برخی از اربابان کلیسا را خوش نیامد و اسباب حمله به این اندیشه و طرف‌داران آن را، که به «ابن رشدیان لاتینی» (رهبر ابن رشدیان لاتینی Siger of Brabant) معروف شدند، فراهم کرد.

۶. ارباب کلیسا، فرقه‌های مسیحی و فضای بحرانی دانشگاه‌ها

در این جا ضروری است به روی دیگر این جدال‌ها که از سوی فرقه‌ای از مسیحیان به نام فرقه فقرای مسیحی که دانشگاه‌ها را صحنه کشمکش‌ها و اهداف فرقه‌ای خود قرار دادند و در قرن سیزدهم موجب بروز بحرانی در محیط‌های علمی و حتی در جامعه شدند اشاره شود. این دو فرقه به دومینیکن‌ها و فرانسیسین‌ها معروف بودند و شخصیت‌های برجسته آن‌ها به دومینیک قدیس و فرانسوا قدیس شهرت داشتند. این فقرا متعهد بودند که زندگی سائالنه‌ای پیشه کنند و به نادرستی این شیوه زشت گذران زندگی را به حضرت عیسی مسیح نسبت می‌دادند. نفوذ آن‌ها به دانشگاه‌ها با انگیزه اعتقادی و دینی و مبارزه با بدعت آلیگانی (Albigensian) بود. لذا محیط‌های آموزشی را محل مناسبی برای اهداف خود یافتند. ورود آن‌ها به دانشگاه‌ها در ابتدا با بحث‌های دینی - کلامی و فلسفی آغاز شد، اما طولی نکشید که به داشتن مدارک دانشگاهی تمایل پیدا کردند. در سال ۱۲۲۰ م هونوریوس (Honorius) سوم به دانشگاه پاریس به سبب پذیرفتن دومینیکی‌ها تبریک گفت، سپس نوبت به برخوردها و رفتارهای تند آنان رسید که ابتدا از دانشگاه پاریس شروع شد و سپس، طی سال‌های ۱۳۰۳ - ۱۳۲۰ م و ۱۳۵۰ - ۱۳۶۰ م، این ماجرا به دانشگاه آکسفورد هم رسید.

لوگوف متخصص قرون وسطی در کتاب *روشن‌فکران قرون وسطی* بدین شرح به زوایای این بحران پرداخته است: در میان این کشمکش‌ها از همه چشم‌گیرتر برای نمونه دعوی بین سال‌های ۱۲۵۲-۱۲۵۹ م در پاریس بود که به ماجرای گیوم دوست‌آمور (William of st-Amour) منجر شد. دعوی پنج طرف داشت: فرقه‌های فقرای مسیحی و استادان پاریسی آن‌ها، اکثر استادان ناراهب دانشگاه که در برخی از منابع از آن‌ها به نام استادان عرفی (seculieres) یاد شده است، دستگاه پاپ، پادشاه فرانسه، و دانشجویان. در اوج کشمکش‌ها استادی ناراهب، که همان دوست‌آمور بود، با نوشتن رساله‌ای با عنوان «خطرهای عصر جدید» راهبان را سخت مورد حمله قرار داد؛ طرف‌داری گروهی از دانشگاهیان از او سودی نبخشید و پاپ او را محکوم و تبعید کرد. استادان عرفی یا غیر راهب دست به شکایت زدند و اعضای فقرا را متهم به تخطی از آیین‌نامه دانشگاه کردند. آن‌ها بدون گذراندن دوره کارشناسی ارشد علوم و فقط با مدرک الهیات شروع به تدریس می‌کردند.

در ۱۲۵۰ م، فرقه‌ها از پاپ اجازه گرفتند که در خارج از دانشکده الهیات لیسانسی از مَهردار نوتردام بگیرند. آن‌ها ادعا می‌کردند که دو کرسی دارند، در حالی که آیین‌نامه فقط یک کرسی از چهار کرسی را متعلق به آن‌ها می‌دانست. به هر حال، کشمکش‌ها و جدال‌ها

بین استادان و اعضای دانشگاهی فرقه فقرا مسیحی و مبارزه طرفین موجب اعتصاب استادان غیر راهب شد. اعضای فرقه فقرا دست به اعتصاب شکنی می‌زدند و دانشجویان را به سوی خود جلب می‌کردند. این مبارزه از سوی کلیسا به نفع فرقه فقرا مسیحی حمایت می‌شد و سرانجام به دستور ارباب کلیسا به اخراج برخی از استادان رسمی (غیر راهب) منجر شد و تلاش بقیه استادان برای جلوگیری از بحرانی که از سوی فرقه فقرا ایجاد شده بود به جایی نرسید.

در این ماجرا بنوآونتورا (st Bonaventure) و حتی توماس آکوئینی در جبهه مخالفان استادان عرفی قرار داشتند. سطح مناقشه‌ها بسیار بالا کشید و استادان دانشگاه پاریس، که همیشه برای حفظ هویت خود مبارزه می‌کردند، در شورای سال ۱۲۹۰م پاریس سخنان درشت زیر را از زبان نماینده پاپ، کاردینال بندتو کایتانی با نام اصلی کایتانی، در ایتالیا بنوآگایتایی (Benoit Gaetani) و در فرانسه (Boniface VIII)، که بعدها پاپ بوتیفاس (بونیفاسیوس) هشتم شد چنین شنیدند: کاش می‌شد همه استادان پاریس را که نادانی‌شان در شهر می‌درخشد این‌جا ببینیم؛ اینان با خریدنی دیوانگان و گستاخی گناهکاران بی‌جهت به خود حق داده‌اند که امتیاز مورد اختلاف را رد کنند. آیا خیال می‌کنند دربار روم امتیاز بدین بزرگی را بدون تأمل اعطا می‌کند؟ آن‌ها نفهمیده‌اند که دربار روم پاهایی دارند از سُرَب نه از پَر؟ این استادان همه گمان می‌کنند که میان ما شهرت علمی زیادی دارند، در حالی که ما این جماعت را، که هم خود و هم دنیا را با سم مرامشان آلوده کرده‌اند، ابلهانی مضاعف می‌دانیم ... پذیرفتنی نیست که هر امتیاز پاپ را آقایان با خزعبلاتشان بی‌ارزش کنند. دربار روم نه تنها امتیاز آنان (فرقه فقرا مسیحی) را لغو نخواهد کرد، بلکه دانشگاه پاریس را در هم خواهد کوبید. خداوند از ما نخواست است تحصیل علم کنیم یا در میان آدمیان بدرخشیم، تنها خواسته است روحمان را نجات دهیم و چون رفتار و مرام برادران ما ارواح بسیاری را نجات می‌دهد، امتیازی که به ایشان اعطا شده همیشه بر ایشان محفوظ خواهد ماند (گلوبو، ۱۲۸۱-۱۲۹۰ به نقل از لوگوف، ۱۳۷۶: ۱۲۵).

به هر حال این ماجرا، همان‌طور که شاهدیم، به نفع فرقه فقرا مسیحی پایان یافت، اما این بدان معنی نیست که استادان دانشگاه‌ها در قرون میانه از آزادی اندیشه و بیان حقایق برخوردار نبودند؛ البته آنان در جایی که پای منافع صنفی و شغلی‌شان پیش می‌آمد اکثراً جانب احتیاط را نگه می‌داشتند و متأسفانه در ماجرای مبارزه ژاندارک رفتار ناپسندی از

خود نشان دادند، ولی در طرح مسائل فلسفی و کلامی و به خصوص موضوعاتی که به رشته علوم طبیعی مربوط می‌شد با صراحت تمام به انتقاد و اظهار نظر علمی می‌پرداختند.

۷. جایگاه دانشگاه‌ها به لحاظ رشته آموزشی و ...

دانشگاه‌ها از دانشکده‌های مختلفی تشکیل شده بودند که برخی از آن‌ها فعال‌تر و بعضی از رشته‌ها از جایگاه ممتازی در آن دانشکده برخوردار بودند. پیش از این اشاره شد که در دانشگاه بولونی رشته حقوق، در مونپلیه پزشکی، و در پاریس رشته الهیات مقام اول را داشت. اهمیت و جایگاه دانشگاه هم بر اساس کیفیت برنامه آموزشی آن‌ها درجه‌بندی می‌شد. مثلاً، دانشکده مقدماتی حرفه‌ای آزاد نازل‌ترین رتبه را داشت. در آن‌جا صناعات ثلاثه و فنون اربعه تدریس می‌شد و اغلب رشته‌هایی اولویت داشتند که امروزه می‌توانیم به آن‌ها رشته‌های علمی بگوییم. در دانشکده طب بیش‌تر مطالب مکتوب و علوم نظری ارائه می‌شد تا تجارب علمی. الهیات عالی‌ترین رشته دانشکده‌ها بود که بر سایرین سیادت و برتری داشت. دانشگاه ناپل در ۱۲۲۴ م به حکم امپراتور فردریک دوم و دانشگاه لیسبون نیز در ۱۲۸۸ م تأسیس شدند که نقش دانشگاهی پاپی را بر عهده داشتند (studium romanae curiae) که در آن، آن‌گونه که آگوستینو پاراویسینی باجلیانی (A. P. Bagliani) نشان داده است، مباحثی چون نور و علوم طبیعی حائز اهمیت زیادی بودند.

دانشگاه سالامانکا که در سال‌های ۱۲۱۸-۱۲۱۹ م یک مؤسسه سلطنتی بود و به حکم آلفونسوی نهم پادشاه لئون تأسیس شد، در ۱۲۵۲ م با فرمان بزرگ (Carta Magna) آلفونسوی دهم (خردمند) تا حد یک مدرسه عالی ارتقای درجه یافت و در ۱۲۵۵ م پاپ الکساندر چهارم آن را در مقام دانشگاه پاپی به رسمیت شناخت و اساتید آن را از امتیاز دریافت گواهینامه «استادی در همه‌جا» برخوردار کرد (licentia ubique docendi). با صدور «فرمان بزرگ» کرسی‌های استادی متعددی از جمله کرسی حقوق مدنی، سه کرسی حقوق کلیسایی (شرعیات)، دو کرسی منطق، دو کرسی دستور زبان، دو کرسی فیزیک (طب)، و همچنین یک کتاب‌داری برای تأمین کتاب‌های مورد نیاز اساتید و دانشجویان، یک نوازنده ارگ، و یک داروخانه‌چی نصیب این دانشگاه شد. به تدریج کرسی‌ها اضافه شد و شهریه استادان هم از محل ثلث عشریه اسقف‌نشین سالامانکا تأمین می‌شد. به علاوه اساتید و دانشجویان با دست‌ودلبازی از محل موقوفات کلیسا بهره‌مند می‌شدند. دانشگاه تولوز حاصل مبارزه پاپ علیه کاتارها و از شرایط قرارداد مو (Meaux) - پاریس بود که در ۱۲۲۹ م

موجب خاتمه جنگ صلیبی آلیگاتی شد. این دانشگاه در نیمه دوم قرن سیزدهم فضای دانشگاهی پیدا کرد و رشته‌های حقوق در آن احیا شد (لوگوف، ۱۳۸۷: ۲۳۶).

حق اعتصاب و تعطیلات تابستانی از امتیازاتی بود که پس از یک سلسله مبارزات و اعتصابات استادان و دانشجویان پاریسی از سال‌های ۱۲۲۹-۱۲۳۱ م به دست آمد، البته این امر با خون‌ریزی و کشته‌شدن چند دانشجو همراه بود. یکی از موفقیت‌های دانشگاه‌های قرون وسطی برخورداری از مدارک دانشگاهی بود که به دانشجویانی اعطا می‌شد که به میزان کافی از بنیه و توان علمی برخوردار شده باشند. بالاترین مدرک به فارغ‌التحصیلان رشته الهیات پس از یازده سال تحصیل اعطا می‌شد. بعد از آن، بالاترین مدرک تحصیلی که داده می‌شد دکترا یا رتبه‌ای بود که صاحب آن می‌توانست نام استاد بر خود بگذارد؛ همین‌ها بودند که راه ایجاد اروپای استادان و دانشگاه‌ها (پروفسورها) را هموار کردند.

دانشگاه سوربن بیش‌تر در اختیار دانشجویان مستمند در رشته الهیات بود و دانشکده مرتن (Merton) در آکسفورد عمدتاً در اختیار دانشجویان رشته ریاضی قرار داشت. در این عصر، آموزه‌های ارسطویی، به عنوان شخصیت بزرگ فلسفی و عقلانی، در دانشگاه‌ها جایگاه خاصی پیدا کرده بود و به‌رغم مخالفت‌ها و نقد آثارش مورد علاقه و مطالعه دانشجویان و استادان بود. این متون در برنامه درسی دانشکده هنرها محکم و استوار پا گرفت و در آموزش دوره فوق لیسانس و دکترا نیز بیش از پیش سلطه خود را گسترده کرد. در ۱۳۲۱ م لازم بود که استادان جدید دانشکده هنرها در پاریس سوگند یاد کنند که به تعلیم نظام ارسطو و مفسر آن، ابن رشد، و دیگر مفسران و شارحان باستانی ارسطو بپردازند، مگر در مواردی که مغایر و مخالف دین باشد. در همین ایام، فلسفه ارسطو به صورت ابزاری ضروری برای دست‌اندرکاران دانش پیشرفته پزشکی، حقوق، و الهیات و مبنای هر کوشش عقلانی جدی در هر موضوعی شد (هرمن به نقل از لیندبرگ، ۱۳۷۷: ۳۲۷).

۸. نتیجه‌گیری

بدیهی است چگونگی پیدایش و شکل‌گیری دانشگاه‌ها محتاج به شرح و بسط وسیع‌تری است. در این مقاله سعی شد تصویری اجمالی از نقش نهادهای فکری و دانشگاهی در گسترش و عمق‌بخشیدن به علوم و معارف بشری در اروپای مسیحی ارائه شود. درباره تلاش‌ها و مساعی مسیحیت غربی در زمینه پدیدآوردن علوم و معارف جدید و تعلیم و تجزیه و تحلیل آن‌ها، با به‌کاربردن مفاهیم ریاضی و ترکیبی

مکانیکی، به نمونه‌هایی اشاره شد. طرح این موضوع، یعنی قرارداد علوم فلسفی و نظری و ترکیب آن‌ها با علوم ریاضی و مکانیکی، در قرن یازدهم از طرف هوگ سن و ویکتوری (H. of St. Victor) در مدرسه سن ویکتور در حومه پاریس، اگرچه کار تازه‌ای نبود، به لحاظ طبقه‌بندی‌هایی که پیش از این رایج بود شاید قرارداد فنون مکانیکی در کنار علوم نظری از سوی یک استاد الهیات و عرفان که نظریه ذره‌ای پیچیده‌ای را هم پیش کشیده بود حرکتی نو به‌شمار می‌آمد.

به هر حال ارزش کار او، آن‌گونه که در کتاب خود به نام *تعلیم و تربیت (Didascalion)* مطرح کرده است، در این نکته است که هوگ تحصیل علم مکانیک را که پیش از این از فنون «ناآزادگان» یا «علوم نازل» بود و با تعابیر سخیفی مطرح می‌شد، ضروری می‌دانست و به فراگیری آن تأکید می‌کرد. او در تقسیم‌بندی خود علوم نازل را نساجی، اسلحه‌سازی، نجاری، دریانوردی، تجارت، کشاورزی، طب، و از این قبیل نام نهاد؛ علمی که بین اقوام آشتی برقرار می‌کند، جنگ‌ها را خاموش می‌کند، صلح را تقویت می‌کند، و کالاهای اشخاص را در معرض استفاده همگان قرار می‌دهد (کاپلستون، ۱۳۸۸: ۲۱۷). طرح هوگ حرمت این علوم را در نهادهای فکری و دانشگاهی شکست و رابطه انسان با طبیعت را هموار کرد و راه پیشرفت علوم و فنون را در عالم غرب گشود. این حرکت برای غرب مسیحی در آن مقطع خدمت بزرگی بود.

به هر تقدیر، همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، نهادهای فکری و دانشگاه‌ها در غرب ابتدا به صورت خودجوش شکل گرفتند و نظم و نسق محکمی نداشتند، اما از قرن سیزدهم با منشوری که از سوی پاپ و حمایت کلیسا به آن‌ها ابلاغ شد رسمیت یافتند و سپس به تدریج تأسیس شدند و از مزایای ویژه‌ای برخوردار شدند. در آن عصر ارزش دانشگاه‌ها و کانون‌های علمی و همچنین احترام و اعتبار استادان و دانشجویان، با همه کشمکش‌هایی که با ارباب کلیسا و حکومت داشتند، محفوظ بود و حمایت و پشتیبانی از آن‌ها به‌روشنی احساس می‌شد؛ ولی در جهان اسلام، از مدت‌ها قبل چراغ دانش در مراکز و نهادهای علمی و عقلانی رو به خاموشی نهاده بود.

سرانجام از این تاریخ به بعد (قرن دوازدهم) با کشف دوباره ارسطو و قوانین حاکم بر رویدادهای طبیعی و ترجمه آثار عربی و یونانی به لاتینی در دانشگاه‌ها و مراکز علمی راه رشد و بلوغ مکانیک و فیزیک هموار شد؛ اما در دنیای اسلام، بحرانی که از مدت‌ها قبل و به دلایل گوناگونی آغاز شده بود اسباب تسلیم نهادهای عقلانی و فلسفی را در برابر

مدارس فرقه‌ای، دارالحدیث‌ها، نهادهای قشری، و نظایر آن فراهم کرد. در همین خصوص زاخاتو، خاورشناس برجسته آلمانی، در ترجمه *التفهیم بیرونی* این‌گونه اظهار می‌دارد:

قرن پنجم [هجری] نقطه عطفی در تاریخ روحی اسلام بود و تثبیت اصول سنت در حوالی سال ۵۰۰ ق، یعنی ۱۱۰۶ م، برای همیشه به عمر تحقیق مستقل پایان داد. بدون اشعری و غزالی، عرب ممکن بود صاحب گالیله‌ها، کپلرها، نیوتون‌ها، و ... باشد (سارتون، ۱۳۸۳: ۱ / ۷۳۱).

این بحث موضوع جذابی است و خود مقاله مستقلاً می‌طلبد، ولی به نظر نگارنده این همه آن چیزی نیست که در قرن پنجم هجری قمری در جهان اسلام روی داد، بلکه مجموعه‌ای از عوامل دست به دست هم دادند و شور و نشاط علمی را در حیات فکری و عقلانی اسلام و نهادها و مراکز علمی آن رو به انحطاط بردند؛ ولی در غرب مسیحی از قرن دوازدهم کالج‌ها، دانشگاه‌ها، و مراکز علمی با گذر از دیرها، صومعه‌ها، و مدارس اسقفی ظهور کردند و سرانجام پس از یک سلسله تعاملات علمی و انسان‌گرایانه و فراز و نشیب‌های فکری و توفیق بر موانع مختلف و ظهور نسلی نو، جنبش فکری را دامن زدند که با نقد و رد نظریه‌های قدیمی حاضر به پذیرش تغییر شد. در برابر این جنبش اجزای نابخردانه تصویر گذشتگان از جهان در برابر پیشرفت خردگرایی از پای درآمد و سرانجام با افول نظام بطلمیوسی و جالینوسی و اندیشه ارسطویی از یک سو و با همت کپلر، گالیله، و نیوتون از سوی دیگر «با زدن پلی به درازای هشت‌ونیم قرن بر تاریخ، یعنی از قرن دوازدهم تا آغاز قرن بیست‌ویکم» (Meri, 2003: 43) بنیان‌عالمی نوین و فلسفه طبیعی جدیدی نهادند شد که فرهنگ علمی اروپایی، برای ساختن جهانی مدرن، از تأکید صرف بر حیات فکری (*vita contem plativa*) به تأکید بر حیات فعال (*vita active*) روی آورد (دی‌یر، ۱۳۸۸: ۲۶۶).

منابع

دی‌یر، پیتر (۱۳۸۸). *تاریخ علم، انقلاب در علوم و دانش اروپایی*، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، تهران: سخن. سارتون، جورج (۱۳۸۳). *مقدمه بر تاریخ علم*، ج ۱ و ۲، ترجمه غلام‌حسین صدری افشار، تهران: علمی و فرهنگی.

صفا، ذبیح‌الله (۱۳۷۱). *تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی*، تهران: دانشگاه تهران.

کاپلستون، فردریک (۱۳۸۸). *تاریخ فلسفه قرون وسطی*، ترجمه ابراهیم دادجو، تهران: علمی و فرهنگی.

لوگوف، ژاک (۱۳۷۶). *روشن‌فکران قرون وسطی*، ترجمه حسن افشار، تهران: نشر مرکز.

لوگوف، ژاک (۱۳۸۷). *اروپا مولود قرون وسطی*، ترجمه بهاء‌الدین بازرگانی گیلانی، تهران: کویز.
لیندبرگ، دیوید سی (۱۳۷۷). *سرآغازهای علم در غرب*، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران: علمی و فرهنگی.
مک کلین، جیمز و هرلد دورن (۱۳۸۷). *تاریخ علم و فناوری*، ترجمه عبدالحسین آذرننگ و نگار داوری، تهران: سخن.

Makdisi, George (1981). *The Rise of Collegial Institutions of Learning in Islam and the West*,
Edinburgh: University Press.

Meri, W. Josef (2003). *Culture and Memory in Medieval Islam*, London: I.B Tauris.

منابع دیگر

پایا، علی (۱۳۸۵). *دانشگاه، تفکر علمی، نوآوری و حیطة عمومی*، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (۱۳۸۲). *فرهنگ، ویژه بزرگداشت خواجه نصیرالدین طوسی*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
ذاکر صالحی، غلامرضا (۱۳۸۳). *دانشگاه ایرانی*، تهران: کویز.
رفاعی، احمد فرید (۱۳۴۶ ق). *عمر المؤمن*، المجلد ۱، قاهره: دارالکتب المصریة.
روزنتال، فرانتر (۱۳۸۵). *میراث کلاسیک اسلام*، ترجمه علی‌رضا پلاسید، تهران: طهوری.
سارتون، جورج (۱۳۸۸). *گفتارهایی در تاریخ علم*، ترجمه غلام‌حسین صدری افشار، تهران: آبیژ.
غنیمه، عبدالرحیم (۱۳۷۲). *تاریخ دانشگاه‌های بزرگ اسلامی*، ترجمه نورالله کسای، تهران: دانشگاه تهران.
کسای، نورالله (۱۳۶۲). *مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن*، تهران: امیرکبیر.
مجتهدی، کریم (۱۳۷۹). *مدارس و دانشگاه‌های اسلامی و غربی در قرون وسطی*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
محمد بن رشد، ابوالولید (۱۳۵۸). *فصل المقال*، ترجمه سیدجعفر سجادی، تهران: مرکز ایرانی مطالعه فرهنگ‌ها.
مک نیل، ویلیام (۱۳۸۸). *بیداری غرب*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: علمی و فرهنگی.
میلر، و. م. (۱۳۱۰). *تاریخ کلیسای قدیم در امپراطوری روم و ایران*، ترجمه علی نخستین و عباس آری‌پور، تهران: آگوست پرس.
وستفال، ریچارد (۱۳۸۷). *تاریخ پیدایش علم جدید*، ترجمه عبدالحسین آذرننگ و رضا رضایی، تهران: نشر نی.
هربرت، باترفیلد (۱۳۷۹). *مبانی علم نوین*، ترجمه یحیی صبحی، تهران: علمی و فرهنگی.

Basalla, George (1968). *The Rise of Modern Science, Internal or External Factors (Problem In European Civilization)*, Lexington: Heath.

Grant, Edward (1996). *The Foundations of Modern Science in the Middle Ages, their Religious Institutional and Intellectual Contexts*, Cambridge: Cambridge University.

Rosenthal, Franz (1970). *Knowledge Triumphant, the Concept of knowledge in Medieval Islam*, Leiden: E. J. Brill.

Tilly, Charles (1993). *European Revolution 1492-1990*, Oxford: Black well.

Toby, E. Huff (2003). *The Rise of Early Modern Science, Islamic, China and the West*, New York: Cambridge University.





پروپوزیشن گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی